

پدیده پوپولیسم در سال‌های اخیر توجه زیادی را نه فقط در میان محققین دانشگاهی بلکه مفسرین رسانه‌ها نیز به خود جلب کرده است. از آنجا که این واژه به طور گسترده‌ای و معمولاً از سوی مخالفان سیاسی به منظور تحقیر یک رهبر، جنبش، یا یک حزب استفاده می‌شود، مفهومی بسیار لغزنده و مبهم دارد. تلاش‌های زیادی برای تدقیق مفهوم آن تاکنون صورت گرفته است. پوپولیسم بر اساس ویژگی‌های اقتصادی، اجتماعی و گفت‌مانی آن تعریف شده و از جنبه‌های نظری ساختارگرایی، پسا ساختارگرایی، تئوری مدرنیزاسیون، جنبش اجتماعی، روانشناسی سیاسی و نظریه دموکراسی مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته است. در نوشته زیر، در ابتدا جمع‌بندی مختصری از نظریه‌های مهم مطرحه امروزی در مورد پوپولیسم و انتقادات وارد به آن‌ها توسط نویسندگان مقاله مطرح می‌شود، و سپس آنها به تشریح نظرات خود در این مورد می‌پردازند.

بازنگری پوپولیسم: سیاست، رسانه‌سازی و سبک سیاسی

برگرفته از: مطالعات سیاسی، ژوئن ۲۰۱۳

نوشته: بنجامین موفیت و سیمون توری

برگردان: رضا جاسکی

تعداد کلمات: ۱۰۶۲۹

بنظر می‌رسد که پوپولیسم یکی از واژه‌های کلیدی منظره سیاسی کنونی است. در حال حاضر، پوپولیسم را می‌توان در محیط‌های ناهمسازی چون ایالات متحده، هلند، تایلند و ونزولا، در کشورهایی که ظهور «تی پارتی»، جدال پیرامون خیرت ویلدرز، ادامه نفوذ نخست‌وزیر سابق تاکسین شیناواترا و موفقیت چاوز، که به ترتیب نمونه تغییرات منطقه‌ای این پدیده را نشان می‌دهند، را در عمل مشاهده نمود. در امتداد این تحولات تجربی علاقه به پوپولیسم به طرز چشمگیری افزایش یافته است، و آن در سال‌های اخیر به یکی از جنجالی‌ترین مسائل علوم سیاسی بدل گشته است. (Canovan, 2004; Comfort, 2011). با این حال، هنوز توافق اندکی در مورد اینکه چگونه آن را به درستی تعبیر و تعریف کرد، وجود دارد. تعاریف غالب پوپولیسم عموماً وصله ناجوری هستند و موفق به درک ویژگی این پدیده نمی‌گردند.

این مقاله نقدی از مفاهیم غالب پوپولیسم را ارائه می‌کند، و در عین حال به معرفی مقوله «سبک سیاسی»، به عنوان روش جدید قانع‌کننده‌ای برای این پدیده می‌پردازد. ما استدلال می‌کنیم هر چند ممکن است در ادبیات معاصر یک اجماع عمومی در مورد اینکه کدام یک از بازیگران سیاسی را می‌توان «پوپولیست» خواند وجود داشته باشد، اما در واقع اختلاف نسبتاً گسترده‌ای در ایدئولوژی‌ها، گفتمان‌ها، و استراتژی‌های سیاسی و سازمانی این بازیگران پوپولیست وجود دارد. برای نمونه، پوپولیست‌ها می‌توانند در یک طیف گسترده، از چپ افراطی (اوو مورالس) تا راست افراطی (ژان ماری لوپین) ظاهر شوند. آن‌ها می‌توانند گفتمان‌های مختلفی را در پوپولیسم خودشان ترکیب نمایند، مثلاً عناصری از گفتمان تکنوکراتی در مورد رافائل کوریا (De la Torre)

(2012). یا اینکه بندرت از گفتمان پوپولیستی استفاده نمایند، مانند کارلوس منم (Hawkins, 2010). بالاخره، از نظر سازمان سیاسی، آن‌ها می‌توانند شبکه‌های سست و شل (هوگو چاوز)، و یا حزب بسیار منضبط (خیرت ویلدرش) بسازند. به عبارت دیگر، ادراک ایدئولوژیکی، گفتمانی و سازمانی کنونی از پوپولیسم ما را در موقعیت عجیب استدلالی قرار می‌دهد که در واقع برخی از «مظنونین همیشگی» یا نمونه‌های اولیه و قدیمی پوپولیستی اصلاً «پوپولیست» نیستند. در این راستا، هدف ما برای غلبه بر این تمایزات، توسعه مدلی از پوپولیسم به عنوان یک سبک سیاسی بر اساس استقرا، و شناسایی ویژگی‌های مشترک آن دسته از رهبرانی که در نوشتجات بعد از دهه ۱۹۹۰ به عنوان پوپولیست شناخته شده‌اند - یعنی، توسل به «مردم»؛ بحران، اختلال؛ تهدید؛ «رفتار بد» - به منظور برجسته کردن ابعادی از پوپولیسم است که در روش‌های رقبا از نظر افتاده‌اند.

به منظور انجام این کار، ما مشکلات نظری و عملی تعاریف حاضر از پوپولیسم - مانند ایدئولوژی، منطق، گفتمان یا استراتژی - را مورد توجه قرار می‌دهیم و استدلال می‌کنیم که اگرچه ممکن است در مورد برخی از ویژگی‌های پوپولیسم توافق وجود داشته باشد، اما انتخاب برخی از مقولاتی که برای توصیف این پدیده مورد استفاده قرار گرفته‌اند، مشکل‌زاست. از این رو ما مفهوم سبک سیاسی را برای شرح تحولات اخیر در جامعه‌شناسی سیاسی و نظریه‌های نمایندگی، با تمرکز بر بعد نمایشی پوپولیسم در چارچوب محیط به شدت رسانه‌ای («دارای سبک» سیاست معاصر، معرفی می‌کنیم. سپس از مدل پوپولیستی خود به عنوان یک سبک سیاسی آغاز نموده، با توضیح اینکه چگونه این روش به ما اجازه درک ظهور پوپولیسم در سراسر طیف‌های سیاسی را می‌دهد، چگونه آن در جریان اصلی سیاسی ترجمه می‌شود، و نیز مفاهیم نظری و روش‌شناختی‌اش، آن را به پایان می‌بریم.

مشکلات پوپولیسم

پوپولیسم مانند بسیاری از اصطلاحات در فرهنگ علوم سیاسی با درجه بالایی از بحث و جدل مشخص می‌شود. در واقع، یک ویژگی بدیهی ادبیات در این مورد، اذعان به ذات رقابتی پوپولیسم است (Ionescu and Gellner, 1969; Laclau, 1977; Taggart, 2000)، و اخیراً این ادبیات به سطح جدیدی از متا-بازاندیشی رسیده است، و در واقع اعتراف به اذعان چنین واقعیتی به امری عادی بدل گشته است (Panizza, 2005a). در روش برای خوانش این موقعیت وجود دارد. اول، این استدلال که از مفهوم پوپولیسم به طور گسترده‌ای - و معمولاً به شیوه‌ای موهن برای بدنام کردن شخصیت سیاسی که ما دوست نداریم - استفاده می‌کنیم، در نتیجه آن ارزش تحلیلی خود را از دست داده و بی‌معنی گشته است.

در مقابل، کسانی وجود دارند که بحث پیرامون پوپولیسم را به عنوان نشانه‌ای از چیزی مهم و امیدبخش در مورد مفهوم آن تلقی می‌کنند. ترکیب مجادله مستمر همراه با قدرت شگفت‌آور پایداری پوپولیسم در ادبیات را می‌توان نشانه‌ای از نشاط و معنی‌دار بودن آن شمرد. ممکن است عنوان شود که تعاریف پوپولیسم

منعکس‌کننده ماهیت چند وجهی این پدیده است. گذشته از این چنین مباحثی بازتاب دهنده این واقعیت است که فقط در دهه گذشته، یا در این حدود، تلاش جدی برای زدن پلی بین ادبیات مختلف پیرامون پوپولیسم (Mudde and Rovira Kaltwasser, 2011; 2012; Rovira Kaltwasser, 2012; Taggart, 2000) - خصوصاً بین ادبیات سیاسی نظری امریکای لاتین، امریکای شمالی، و اروپا- صورت گرفته است، و در نتیجه ما می‌توانیم انتظار بحث‌های جدی فکری و اصطلاحی که در برخورد بین این روش‌های مختلف بوجود می‌آید، را داشته باشیم.

ما دیدگاه دوم را تصدیق می‌کنیم. هنگامی که از پوپولیسم سخن می‌گوییم، وظیفه ما روشن کردن آنچه که مورد نظر است می‌باشد؛ مهم‌تر، این اصطلاح در حال حاضر به طور گسترده‌ای توسط متخصصین مطالعات تطبیقی و منطقه‌ای مورد استفاده قرار می‌گیرد. علاوه بر این مسأله صرفاً علاقه دانشگاهی نیست. اغلب ادعا می‌شود که پوپولیسم عنصر بی‌ثباتی در سیاست‌های دموکراتیک است (Rosanvallon, 2008; Urbinati, 1998). با فرض چنین موردی، آنگاه چیزهای زیادی منوط به دقت ابزار مفهومی است که ما برای درک پوپولیسم از آنها استفاده می‌کنیم.

در ادبیات معاصر، حداقل چهار رویکرد مرکزی برای پوپولیسم وجود دارد- به عنوان ایدئولوژی، منطق، گفتمان، و استراتژی/سازمان- و هرکدام از آن‌ها مشکلات خود را فاش می‌سازند. در حالی که برخی از این روش‌ها تا حدی با ویژگی‌های پوپولیسم در تعاریف خودشان مطابقت دارند، ما استدلال می‌کنیم که آن‌ها اصطلاحات مشکل‌سازی را برای دسته‌بندی این پدیده به کار می‌گیرند. در زیر، ما قبل از آنکه به ذکر دلایل خود در مورد پوپولیسم به مثابه سبک سیاسی بپردازیم و موقعیت آن را در منظره سیاسی رسانه‌ای معاصر را مطرح کنیم، به شناسایی کاستی‌های مرکزی این روش‌ها اشاره می‌کنیم.

پوپولیسم به عنوان ایدئولوژی

شکی نیست که مفهوم پوپولیسم چون ایدئولوژی در طول چند سال گذشته به موضع غالب، به ویژه در میان محققین علوم سیاسی اروپایی بدل گشته است. بخش زیادی از آن را می‌توان به آثار کاس موده (Cas Mudde, 2007; 2009) نسبت داد که نوشته‌هایش در مورد پوپولیسم دستور کار محققین تطبیق‌شناسی در میدان را تنظیم کرده است. موده تعریف کمینه‌ای از پوپولیسم را مطرح می‌کند:

یک ایدئولوژی رقیب-محور که جامعه را در نهایت به دو گروه همگن و متخاصم، «مردم پاک» و «نخبگان فاسد» تقسیم می‌کند، و استدلال می‌کند که سیاست باید بیانی از *volonté générale* (اراده عمومی) مردم باشد (Mudde, 2007).

برای موده، قدرت یک تعریف کمینه از پوپولیسم در قابلیت به کارگیری آن در تحقیقات تطبیقی تجربی-به ویژه در توانایی آن در رفتن به ورای طرفداری منطقه‌ای- و نیز توانایی آن در کنار گذاشتن همه بارهای هنجاری که مفاهیم پوپولیسم اغلب با آنها به اهتزاز در می‌آیند، قرار داشت. او اضافه می‌کند که ما به تعریف آن چون یک

ایدئولوژی رقیب می‌توانیم درک کنیم که پوپولیسم به شکل خالص وجود ندارد، بلکه آن همیشه در بازگویی‌های ترکیبی با سایر ایدئولوژی‌ها عرضه می‌شود (Mudde and Rovira Kaltwasser, 2011). نویسندگان دیگری که ایده پوپولیسم چون یک ایدئولوژی رقیب-محور را توسعه داده‌اند، شامل کوئن ابتس و استفان رومنس (Koen Abts and Stefan Rummens; 2007)، بن ستانلی (Ben Stanley; 2008)، و کریستوبال روویرا کالتواسر (Cristobal Rovira Kaltwasser, 2012)، و مارگارت کانووان (Margaret Canovan, 2002)، حتی تا آنجا پیش رفته‌اند که استدلال می‌کنند پوپولیسم را می‌توان به عنوان ایدئولوژی دموکراسی درک نمود.

در رابطه با دسته‌بندی پوپولیسم به عنوان یک ایدئولوژی رقیب مشکلاتی وجود دارد. نگرانی اصلی این است که از اصطلاح ایدئولوژی نسبتاً بدون مشکل در ادبیات پیرامون پوپولیسم استفاده می‌شود و اغلب به آنجا ختم می‌شود که آن بدل به یک اصطلاح هزاربیشه گشته که به طور ضمنی در طی مسیر خود روش‌های دیگر را می‌بلعد- به طور کاملاً آشکارا در مورد رویکرد گفتمانی- و به همین دلیل، وضوح ظاهری اولیه خود را از دست می‌دهد. علاوه بر این، ما باید سؤال کنیم که آیا یک «ایدئولوژی رقیب» می‌تواند چنان رقیب شود که اعتبار و سودمندی مفهومی خود را از دست بدهد؟ بنیانگذار شیوه ریخت‌شناسی، مایکل فریدن، که این نویسندگان به او استناد می‌کنند، اشاره می‌نماید که ایدئولوژی‌های رقیب مانند اکولوژیسم، فمینیسم اگرچه از یک هسته مفهومی محدود شروع کردند، اما «پس از آن تلاش‌های زیادی برای جمع‌آوری طیف وسیعی از سامان‌های مفهومی کرده‌اند تا چگالی اندیشه‌هایشان را غلیظتر کرده و جذبه و زیست‌پذیری آن‌ها را گسترده و کامل سازند» (Friden, 1996). آشکارا پوپولیسم چنین ایدئولوژی نیست. برخلاف، اکولوژیسم و فمینیسم، به سختی کسی خود را «پوپولیست» می‌شناسد، و هیچ جنبش گسترده جهانی پوپولیستی یا انترناسیونال پوپولیستی وجود ندارد. هیچ فیلسوف و یا نظریه‌پرداز عمده پوپولیسم، و یا هیچ نوع نوشته‌ای برای «غلیظ کردن تراکم اندیشه» آن نیز وجود ندارد. علاوه بر این، پوپولیسم پس از حزب مردم در دهه ۱۸۹۰ (یا شاید نارودنیک‌های روسیه در دهه ۱۸۷۰) فاقد مرجع روشن مشترک تاریخی و شجره‌نامه‌ای است. به این ترتیب، تعریف پوپولیسم چون یک ایدئولوژی با توجه به «رقیبتی» خود مفهوم ایدئولوژی در این شیوه چندان معقول به نظر نمی‌رسد. در این شکی وجود ندارد که پوپولیسم دارای عناصر اندیشه‌ای مهمی است، اما همان گونه که ما استدلال خواهیم کرد، این عناصر اندیشه‌ای به عنوان بخشی از سبک سیاسی پوپولیسم بهتر معنی پیدا می‌کنند.

پوپولیسم به عنوان منطق سیاسی

در حالی که رویکرد ایدئولوژیکی موده و دیگران در سیاست تطبیقی اروپا نفوذ مسلم و بی‌چون و چرایی دارد، در عرصه تئوری سیاسی و اجتماعی، مفهوم پوپولیسم ارنستو لاکلائو به عنوان یک منطق سیاسی (Ernesto Laclao; 2005a; 2006) بیشترین تأثیر را داشته است. لاکلائو با هدف فرار از هر دمیبیلی و دگرگون‌پذیری

مجادلات معنایی پیرامون پوپولیسم که در بالابحث شد، استدلال می‌کند که تلاش‌های قبلی برای تعریف پوپولیسم از آنجا که آنها نگران جایگاه معنای وجودی پوپولیسم بودند تا اینکه وضعیت هستی‌شناسی مفهوم را درک کنند، لزوماً با شکست مواجه شدند. با دور شدن از محتوا مخصوص واقعی سیاست-یعنی، واقعیت سیاست تجربی- و نزدیکی به سطح انتزاعی‌تر «امر سیاسی»-یعنی، روش‌هایی که جامعه را نهادینه می‌کنند (Mouffe, 2005a)- لاکائو نظر خود را برای پوپولیسم به عنوان منطق ساختاری زندگی سیاسی مطرح می‌کند، و آن هر جا تعادل بر تفاوت پیروز می‌گردد، قابل درک است.

با این حال، پوپولیسم فقط یک منطق سیاسی نیست؛ لاکائو استدلال می‌کند که آن منطق امر سیاسی است. «مردم» در این فرمول‌بندی، به امکان هر پروژه نو و مؤثر سیاسی، در واقع، خود موضوع امر سیاسی بدل می‌گردند. و اگر «مردم» موضوع امر سیاسی هستند، آنگاه پوپولیسم منطق امر سیاسی است. در این معنا، لاکائو استدلال می‌کند که همه سیاست‌ها پوپولیسم هستند: «اگر پوپولیسم شامل فرض تبدیل یک گزینه رادیکال در فضای اجتماعی است، یک انتخاب بر سر دوراهی در مورد آینده محورهای یک جامعه معین است، آیا این پوپولیسم را به مترادف سیاست بدل نمی‌کند؟ پاسخ فقط می‌تواند مثبت باشد» (Laclao, 2005a). در اینجا سه مشکل مرکزی وجود دارد: لغزش مفاهیم، مسأله نمونه‌های مخالف تجربی و نیز نقطه نظر روش‌شناختی. اول، زمانی لاکائو و شانتال موف (Laclao and Mouffe, 1985) استدلال کردند که نام بازی که در حوزه امر سیاسی صورت می‌گیرد، هژمونی است، اکنون لاکائو استدلال می‌کند که «پوپولیسم جاده سلطنتی درک چیزی در باره ساختار هستی‌شناسی امر سیاسی بطور ذاتی است» (Laclao, 2005a). این منجر به تلفیق مفاهیم کلیدی لاکائو می‌گردد، این موضوع به شکل ماهرانه‌ای در عنوان یکی از نقدهای اخیر گذاشته شد «آیا پوپولیسم هژمونی است، سیاست است؟» (Arditi, 2010).

دوم، جنبش‌های سیاسی در منظره سیاسی معاصر وجود دارند، مانند زاپاتیست‌ها و نیز جنبش اصلاح-جهانی شدن و جنبش‌های اشغال، که به طور آگاهانه در پی فاصله گرفتن از حالت‌های گفتمانی و سازمانی پوپولیستی می‌باشند، به عبارتی برای رد «منطق پوپولیستی» که لاکائو آن را عام درک می‌کند تلاش می‌کنند، یعنی از طریق نفی بیان خواسته‌های خود از طریق یک رهبر، یا کلا عدم بیان درخواست‌های واقعی^۱.

سوم، از نقطه نظر روش‌شناختی، فرمول‌بندی لاکائو بیش از حد گسترده است تا بتواند اجازه کاربرد مفیدی از تئوری او را بدهد. یک مثال ساده برای آن این است که مجموعه مقالاتی که با ویراستاری پانیزا، «پوپولیسم و آینده دموکراسی» (Panizza, 2005a) تدوین شد، اکثر نویسندگان تلاش می‌کنند تا نسخه‌ای از تئوری پوپولیسم لاکائو را در طیفی از نمونه‌های تجربی به کار گیرند. مشکل اینجاست که در نمونه‌های تجربی انتخاب شده، همه آن‌ها با محتویات «وجودی» به اصطلاح مشکل‌زا که لاکائو تلاش داشت آن را از تئوری خود بیرون افکند، مطابقت می‌نمودند. طبعاً نمی‌توان نویسندگان را به خاطر انتخاب آن حوادث سیاسی که پیرامون درخواست‌های واقعی «مردم» می‌چرخید، سرزنش نمود- زیرا اگر ما می‌خواهیم تئوری پوپولیسم

۱ برای مشاهده نمونه‌های اینکه چگونه این جنبش‌ها از منطق پوپولیستی فرار می‌کنند، به چسترش و ولش (2006) و روبینسون و

لاکلاو را جدی بگیریم، باید آن برای مطالعه هر مورد سیاسی قابل استفاده باشد. با این حال، می‌توان مشاهده کرد که نتیجه منطقی آن این است که چنین سطحی از کلیت‌گرایی منجر به ابهام و ابتذال در انتخاب موارد مشخص برای تجزیه و تحلیل تجربی می‌گردد. بدین لحاظ، تلاش لاکلاو برای یکسان فرض کردن پوپولیسم با امر سیاسی کمک اندکی برای درک یکسانی یا تفاوت است - که در هر حال، وظیفه اصلی سیاست تطبیقی می‌باشد.

پوپولیسم به عنوان گفتمان

دو روش اصلی تحت این عنوان می‌توان یافت. اولین آن مربوط به کار نظری قبل‌تر لاکلاو (Laclao, 1977; 2005a, 1980) و بخش عمده‌ای که پس از آن از تحلیل گفتمانی «دانشگاه اسکس» سرچشمه می‌گیرد، است در حالی که دومین روش هم به تحلیل‌های کلاسیک محتوا و هم به تحلیل‌های کمی آن مربوط می‌شود. ما نمی‌خواهیم وارد جزئیات رویکرد دانشگاه اسکس شویم زیرا قسمت زیادی از آن با تعدادی از مفروضات بنیادی لاکلاو که رنوس آن در بالا مطرح شد، همپوشانی دارد. در واقع، لاکلاو و موف مقام رسمی این شیوه را به عهده دارند، و سهم قابل توجهی از آن توسط جاکوب تورفینگ، دیوید هاوارد، التا نوروال و یانیس استاوراکاکیس (Howarth, 2000; Howarth et al., 2000)، صورت گرفته است. این رویکرد، پوپولیسم را به عنوان «یگ گفتمان ضد وضع موجود در نظر می‌گیرد که فضای سیاسی را به طور نمادین از طریق تقسیم جامعه بین «مردم» (به عنوان «توسری خور») و «دیگری»، ساده می‌سازد (Panizza, 2005a)، و نمونه‌های اولیه آن شامل آثار سباستین باروس، استاوراکاکیس و الخاندرو گروپو می‌شود. مشکل اساسی بخش عمده این ادبیات در مورد پوپولیسم (به طور کلی رودیکرد گفتمانی) این است که اغلب آنها به روشن کردن یا تحلیل موضوع مورد بررسی کمکی نمی‌کنند، بلکه بیشتر برای بررسی و اثبات صحت و کاربرد عام چارچوب لاکانی که از آن بهره می‌گیرد، می‌باشد.

نوع دوم در مقایسه با روش دانشگاه اسکس، بیشتر تمرکز خود را بر تجربه گذاشته است، و به طور فزاینده‌ای رایج شده است. تحلیل‌های کلاسیک محتوا، توسط کیرک هاوکینس و یان یاگرز و استفان والگراو، به نوعی تلاشی است برای ایجاد یک طرح کدگذاری کیفی که می‌تواند «سطح» پوپولیسم در یک مجموعه خاصی از متون استدلالی را اندازه‌گیری کند، در حالی که روش‌های کمی اخیر - توسط کسانی چون اریل ارمونی و ویکتور ارمونی، امانوئل روینگوت و تتون پاولی - به دنبال انجام تجزیه و تحلیل کامپیوتری از مجموعه بزرگی از متون بر اساس وجود برخی از کلمات کلیدی در آنها می‌باشند. هر دو آنها مشکلات عمده‌ای دارند. همان طور که پاولس استدلال می‌کند، تجزیه و تحلیل کلاسیک محتوا، از تردید در قابلیت اطمینان، نمونه‌برداری نامنظم، و امکان خطای برنامه‌نویسی رنج می‌برد. علاوه بر این، توافق ناچیزی در مورد اینکه کدام منابع را باید اندازه‌گیری نمود، از سخنرانی‌ها گرفته تا بیانیه‌های حزبی تا برنامه‌های پخش شده، وجود دارد. از سوی دیگر تجزیه و تحلیل کمی محتوا نیز مشکلات خاص خود را دارد: به سختی می‌توان دید که رسم نمودار درصد وجود

کلمات کلیدی خاصی در اسناد حزبی واقعاً بتواند چیزی بیش تر از آزمایش فرضیات تئوریک موجود، و یا مکملی برای آن‌ها باشد. آن قطعاً چارچوب نظری قابل اجرایی را فراهم نمی‌سازند، و همه آنها متکی بر انتخاب کلمات کلیدی کد برنامه هستند. به علاوه، هر دو این روش تجربی برای پوپولیسم به عنوان گفتمان، به طور بنیادی عناصر مهم درخواست مردم، یعنی عناصر مربوط به «سبک» - که فراتر از آنچه که در صفحات ثبت شده هستند - را نادیده می‌گیرند. این شامل عناصر بصری، اجرایی و زیبایی، و همچنین آن ویژگی‌هایی که به بعد عاطفی و یا نفسانی برمی‌گردد و تعدادی از محققان مهم پوپولیسم (Canovan, 1999; Moffe, 2005b; Stavrakakis, 2004) بر این موضوع تأکید نموده‌اند، است. برای موضوعی که به خاطر نفوذ رهبران کاریزماتیک و شکوفایی سبکش زبانزد است، تصور اینکه بتوان پوپولیسم را فقط از طریق شمارش مجموعه‌ای از کلمات گردآوری شده اندازه‌گیری نمود، خیال‌پردازانه است. در نهایت، رویکرد گفتمانی پوپولیسم را می‌توان به عنوان مکملی برای درک پوپولیسم در نظر گرفت، و نه چارچوب اصلی کاوش آن پدیده.

پوپولیسم به عنوان استراتژی/سازماندهی

این تنها روش ایدئولوژیکی نیست که هدف مرکزی خود را یک تعریف حداقلی از پوپولیسم قرار داده است. تعریف کورت ویلند از پوپولیسم به عنوان «یک استراتژی سیاسی که یک رهبر فردگرا به دنبال و یا اعمال قدرت دولتی بر اساس حمایت مستقیم، بی‌واسطه، و غیرنهادی از سوی تعداد زیادی از پیروان غیرسازماندهی شده است» (Weyland, 2001)، به ویژه در ادبیات پیرامون پوپولیسم امریکای لاتین برای نقطه آغاز تحلیل‌های تجربی، محبوبیت کسب نموده است (Ellner, 2003; Roberts, 2003).

مشکل اصلی تعریف این است که آن حالت‌های سازمانی یا استراتژی را شناسایی می‌کند که در سراسر طیف سیاسی در بیان‌های بسیار متفاوتی که ما معمولاً آن‌ها را هرگز «پوپولیستی» نمی‌خوانیم نیز به چشم می‌خورد؛ تعدادی از جنبش‌های اجتماعی (مانند جنبش‌های مذهبی یا معتقد به حکومت هزار ساله مسیح) یا اشکالی از سیاست کمونی می‌توانند ذیل این تعریف قرار بگیرند (Hawkins, 2010). به همان اندازه، هیچ دلیلی وجود ندارد تا باور کنیم پوپولیسم فقط در مواردی که نهادگرایی یا سازمان‌دهی نازل است پیروز می‌شود؛ کامیابی‌های جبهه ملی لوین یا حزب «فور د فرین‌هید» ویلدر ثابت می‌کنند که در واقع پوپولیسم می‌تواند در یک محیط تنگ انضباط حزبی نیز رشد کند. در نهایت، میراث کلاسیک ادبیات در پوپولیسم امریکای لاتین به عنوان اتحادهای چند طبقه‌ای شهری تحت هدایت رهبران کاریزماتیک سایه بزرگی در اینجا می‌افکند (Di Tella, 1965; Smith, 1969). از طرفی چنین تعاریفی هم عناصر سبکی و هم اندیشه‌ای پوپولیسم را نادیده می‌گیرند: همان طور که هاوکینس اشاره می‌کند، چنین «مفهومی از پوپولیسم به طور عمده بر جنبه‌های مادی سیاست که ائتلاف‌ها، پیش شرط‌های تاریخی و سیاسی است تأکید دارد. این یک گزارش ناقص است».

به علاوه، در این روش مرجع کلاسیک مباحث پوپولیستی نادیده گرفته می‌شود: «مردم». با انجام چنین کاری، نه فقط یکی از ویژگی‌های مرکزی که پوپولیسم را از دیگر سبک‌های سیاسی متمایز می‌سازد رها می‌کند، بلکه

آن همچنین پایه‌های ریشه‌شناختی این واژه که در اصل بر پایه کلمه لاتین *populi* است، را از نظر دور می‌دارد. بدیهی است ردیابی ریشه‌شناسی اصطلاحات دلیل اصلی دور انداختن یک برداشت نمی‌باشد، اما همان‌طور که ال نایت تذکر می‌دهد، در مورد پوپولیسم «ریشه‌شناسی به اندازه کافی روشن، و جدید است و ما را وادار می‌کند که آن را جدی بگیریم» (Knight, 1998).

سبک سیاسی

تاکنون ما نقد مختصری از رویکردهای کلیدی حاضر در مورد پوپولیسم - به عنوان ایدئولوژی، منطقی، گفتمان و استراتژی / سازمان‌دهی - را ارائه و کاستی‌های آن‌ها را تذکر داده‌ایم. در حالی که احتمالاً رئیس مطالب آن‌ها در مورد برخی از ویژگی‌های پوپولیسم صحت دارد، اما ما استدلال کردیم که مقولات مورد استفاده آنان مشکل‌ساز است. در این راستا، در ادامه این مقاله ما به تشریح این موضوع می‌پردازیم که چرا تلقی پوپولیسم به عنوان یک «سبک سیاسی» چشم‌انداز امیدوارکننده‌ای در مورد پوپولیسم ارائه می‌کند و می‌تواند به حل تعدادی از مشکلات ادبیات موجود که در بالا مطرح شد، کمک نماید. با تمرکز بر عناصر کنشی این پدیده، تصور پوپولیسم به عنوان یک سبک سیاسی به موقعیت پوپولیسم در منظره سیاسی «دارای سبک» معاصر مفهوم می‌بخشد و موضوع نمایندگی را در خط مقدم مباحث مربوط به پوپولیسم قرار می‌دهد.

چرا «سبک» سیاسی؟ اولین موضوعی که باید به آن توجه کرد اینک ما اولین نویسندگانی نیستیم که پوپولیسم را مانند سبک توصیف می‌کنیم. نایت (Knight, 1998) پوپولیسم را چون یک سبک آزاد و بی‌قید در نظر می‌گیرد که «خصوصاً مستلزم یک توافق اعلام شده با «مردم»، یک طرز فکر «انها و ما»، و (اغلب، هر چند نه لزوماً) یک دوره بحرانی و بسیج کردن است». پیر-اندره تاگیف (Taguieff, 1995)، مایکل کازین (Michael Kazin, 1998)، مارگارت کانووان (Margaret Canovan, 1999)، کارلوس دلاتور (Carlos de la Torre, 2010) و دنی فلیک (Dani Filc, 2011) نیز پوپولیسم را مانند یک سبک در نظر گرفته‌اند، اما آن‌ها عموماً بر ویژگی‌های کلامی و شعاری آن تمرکز نموده‌اند. آنان گرایش پوپولیسم را نه فقط در شیوه ارتباط مستقیم و ساده آن، بلکه ارائه راه‌حلهایی که مستقیم و ساده هستند نیز در نظر می‌گیرند. در واقع، یاخرش و واگریو (Jagers and Walgrave, 2007) انقدر تند می‌روند که آن را مانند «یک سبک ارتباطی سیاسی توسط بازیگران سیاسی که به مردم رجوع می‌نمایند» در نظر می‌گیرند. البته، هیچکدام از این محققین تلاش نکرده‌اند که ایده «سبک سیاسی» را کامل نموده طوری که بتوان از آن برای تحلیل سیاسی تطبیقی استفاده نمود. ما در راه ساخت مفهوم سبک سیاسی تلاش می‌کنیم تا فراتر از عناصر صرفاً ارتباطی و کلامی رفته، و بر عناصر کنشی و رابطه‌ای سبک سیاسی تأکید کنیم.^۲

۲ اصطلاح سبک سیاسی در حوزه مطالعات بلاغی، به ویژه در آثار هارمین، جذابیت کسب نموده است. با این حال، استفاده از آن در این عرصه عموماً محدود بوده است. جای تعجب ندارد که بررسی هرمنوتیکی گفتارها و نوشتارها، شامل عناصری از نمایش سیاسی که ما در اینجا بحث نمودیم، نمی‌گردد. انهایی که آن را در تحلیل سیاسی استفاده نموده‌اند، از جمله، انکراسمیت و پلس هستند.

به علاوه ما تمرکز بر پوپولیسم معاصر به عنوان یک سبک سیاسی را به منظور اذعان به تغییر شکل امر سیاسی در شرایط مدرنیته بازتابی (Beck, 2006) انتخاب نموده‌ایم. فروپاشی مشروعیت سیاست «سنتی» یا «جریان اصلی» با کاهش شکاف ایدئولوژیک، جابجایی خصلت طبقاتی سیاست و بیگانگی شهروندان عادی از سیاست سنتی حزبی (Mair, 2009) - منجر به افزایش «سبک‌سازی» گشته است - در نتیجه «سبک‌ها»، و «روش‌های نمایش» نسبت به نشانه‌های معمولی که تجربه ما از سیاست را هماهنگ می‌کنند، ظنن بیشتری می‌یابند (Corner and Pels, 2003). این عقیده، که عموماً با کار متفکران موقعیت‌گرا مانند گی دبور و راؤل وانیاجم مرتبط است، و بنا به آن رسانه‌ای شدن امر سیاسی منجر به آن می‌شود که امر سیاسی بیش از پیش «نمایشی» (هم در معنی دقیق و هم عادی آن) شود، نوعی پیشگویی است. اگر مفسران در مورد تأثیر رسانه‌سازی امر سیاسی که منجر به برابری ساده‌سازی گفتمان سیاسی و تقلیل آن به تضادهای محض - ما - بر علیه - آنان، و راه‌حل‌های خلاصه شده خبری (sound-bite) می‌گردد حق داشته باشند، آنگاه این محیطی است که ما باید انتظار داشته باشیم که از جمله، پوپولیسم به عنوان یک سبک سیاسی برجسته و مؤثری شکوفا گردد.

در این راستا، ما مفهوم سبک سیاسی به عنوان روش‌های ایفای نمایش به منظور ایجاد روابط سیاسی را تعریف می‌کنیم. در منظره سیاسی معاصر طیف گسترده‌ای از سبک‌های سیاسی، از جمله پوپولیستی، تکنوکرات، اقتدارگرا و پسانمیدگی [پست-پارلمانی] وجود دارند، که هر کدام از آن‌ها روش‌های ایفا نمایش و استعاره‌های خود برای ایجاد و تأثیر بر روابط سیاسی را دارند. نمونه‌های عمده کارورزان این سبک‌های سیاسی به ترتیب هوگو چاوز، انگلا مرکل، محمود احمدی‌نژاد و فرمانده مارکوس [سخنگوی ارتش رهایی‌بخش ملی زاپاتیستا در مکزیک. م] هستند. در مورد ما، هنگامی که صحبت از سبک سیاسی پوپولیستی است، ما علاقه‌مند هستیم که بدانیم چگونه نمایش‌های افراد درگیر، رابطه بین رهبر پوپولیستی و «مردم» و بالعکس را تحت تأثیر قرار می‌دهند. با چنین درکی می‌توان از تمایز سنتی بین سبک و محتوا که دیگر روش‌ها ذاتاً بر آن تکیه می‌نمایند، اجتناب کرد: ما صرفاً علاقه‌مند به «محتوا» ایدئولوژی به اصطلاح پوپولیستی، یا فقط اشکال سازمانی منطق سیاسی که پوپولیسم ممکن است از آنها بهره‌مند شوند نیستیم، بلکه بیشتر اینکه چگونه روش‌های ایفای نمایش رهبران پوپولیستی و پیروان آن‌ها متقابلاً عمل می‌کنند، و چگونه این امر بر روابط آن‌ها اثر می‌گذارد. ما با چنین عملی خواهان اذعان به فروپاشی سبک و محتوا در این دوران «نمایشی» هستیم: چنان که فرانک انکرسمیت (Ankersmit, 2002) استدلال می‌کند، «جنبه‌های خود واقعیت سیاسی که اشاره به، یا نشانه مفاهیم «محتوا» و «سبک» هستند، گرایش به تداخل و تعامل با یکدیگر دارند... سبک گاهی اوقات محتوا را ایجاد می‌کند و بالعکس». ما ادعا می‌کنیم که در سیاست معاصر این شرایط رایج است. نکته ما این نیست که استدلال کنیم هر سیاستی صرفاً «سطحی» است (بنا به بودریار)، یا از سوی دیگر که «بیمایگی» سیاست معاصر، یک واقعیت مهم‌تر و مبهم‌تر را پنهان می‌سازد (بنا به ژیزک)، بلکه فقط اذعان و برجسته

نمودن این واقعیت است که چشم‌انداز سیاسی معاصر به طرز شدیدی رسانه‌ای و «دارای سبک» است و از این رو ویژگی‌های به اصطلاح «زیبایی‌شناسی» یا «نمایشی» به خصوص (و به طور فزاینده‌ای) مهم گشته‌اند. بنابراین، سبک سیاسی یک ابزار مفهومی مهم برای کاوش در قلمرو سیاست معاصر است.

چرا باید به جای ایدئولوژی، گفتمان، منطق یا استراتژی بر نمایش متمرکز شد؟ ما در اینجا از سه منبع الهام گرفته‌ایم: چرخش اخیر به سمت کنش و عمل اجتماعی در جامعه‌شناسی سیاسی (Janson, 2011)؛ تحولات تازه در تئوری نمایندگی سیاسی که بر عناصر ارتباطی آن متمرکز می‌شود (Arditi, 2007a; Saward, 2010)؛ و تئوری‌های ایفاجی و کنش‌مندی (Butler, 1990; Chambers and Carver, 2008). در مورد اول، از طریق تمرکز بر پوپولیسم به عنوان یک سبک سیاسی که مبتنی بر جنبه‌های رفتاری نمایش است، ما از آنچه که روبرت یانسن از آن به عنوان «یک مشکل اساسی که در هر سه نسل ادبیات پوپولیستی میان‌بر زده است... تلقی پوپولیسم به عنوان یک چیز» (تأکید از متن اصلی)، اجتناب می‌کنیم. در عوض، پوپولیسم سبکی است که به اجرا و نمایش در می‌آید. به این ترتیب، ما قادر به درک این هستیم که چگونه روش‌های ایفای نمایش توسط بازیگران سیاسی گوناگون می‌توانند مورد استفاده قرار گیرند، به جای آنکه به سادگی هویت پوپولیستی و خواسته‌های پوپولیستی، که بسیاری از محققین پوپولیسم به طور ناخودآگاه انجام می‌دهند، را در هم شکنیم (Ostiguy, 2009).

دوم، همان‌طور که مایکل ساورد اخیراً استدلال کرده است، اشکال معاصر نمایندگی سیاسی اساساً بر فعالیت برای ایجاد ادعا، و اینکه «مخاطب» دریافت‌کننده ادعا آن را بپذیرد و یا رد کند، قرار دارد. چنین مفهومی کاراکتر ارتباطی نمایندگی سیاسی را روشن می‌سازد. اما، آن نقش نمایش را نیز روشن می‌کند: همان‌طور که ساورد ادعا می‌کند، «نمایندگی نمایش دادن است، ایفای نقش توسط بازیگران است، و اجرا جزئی از این مطالبه که فردی نماینده است و یا می‌تواند نماینده شود، می‌باشد و یا بدان اضافه می‌شود»، و این قبل از آن است که در لیست تعدادی از سیاستمداران آن نمایش، که همه در هنر سیاست شبیه یکدیگر هستند، قرار داده شوند. در واقع، از آنجا که افزایش شتاب چرخه اخبار ۲۴ ساعته ادامه یافته است، محور نمایش در سیاست بیشتر برجسته می‌گردد، و به خودی خود، تصاویر ارائه شده سیاستمداران بیش از پیش اهمیت یافته، و اغلب بیشتر از سیاست‌های پیشنهادی آنان مورد بررسی قرار می‌گیرند (Tanner, 2011). سیاستمداران بدل به شبه ستارگان هنری شده‌اند، و رویدادهای سیاسی چون تظاهرات، اغلب به خاطر سبک‌های بدیع آن (مانند تظاهرات‌های غیرمنتظره‌ای که توسط رسانه‌های اجتماعی فرا خوانده می‌شوند، تور اتوبوس، کاروان کامیون‌ها، و یا اشغال مکان خاصی) مورد توجه واقع می‌شوند تا اینکه به خاطر «محتوا» سنتی‌شان.

به علاوه، ما استدلال می‌کنیم که نمایش انقدر می‌تواند پیش رود تا اینکه موضوعات سیاسی را ایجاد کند. همان‌طور که انکراسمیت متذکر می‌شود، تا آنجایی که به نمایندگی سیاسی مربوط می‌شود، به خاطر تعدد صداها و هویت‌ها در درون هر جامعه سیاسی، یک «شکاف زیباشناختی» ریشه‌کن نشدنی وجود دارد و هر سیاستمداری که بخواهد از طرف «مردم» ادعایی نماید، نمی‌تواند توجه همه جامعه را جلب کند. طبیعتاً، وقتی که یک رهبر پوپولیست مدعی می‌شود که از طرف «مردم» صحبت می‌کند، این سوژه‌ای که «مردم» خطاب

می‌شود، - در واقع - نمی‌تواند همه شهروندان یک جامعه معین را در برگیرد. با این حال، این عمل مانند یک خیابان یک‌طرفه نیست؛ پوپولیست‌ها فقط برای «تسخیر» «مردم» موجود تلاش نمی‌کنند. همچنانکه نظریه پردازان ایفاگری و کنش‌مندی (performativity) به ما نشان داده‌اند، نمایش و طرز بیان، اثرات قوی بر سخنوری می‌گذارند. همان‌طور که جودیت باتلر می‌گوید، ایفاگری یا کنش‌مندی در اصل اصطلاحی است برای اینکه چگونه «قدرت حقوقی، به ناچار آنچه را که ان فقط مدعی است نمایندگی می‌کند را > تولید می‌نماید<». این موضوع مهمی در رابطه با سبک سیاسی است. برای مثال، وقتی پوپولیست‌ها ادعا می‌کنند که به نام «مردم» صحبت می‌کنند، آن‌ها تلاش می‌نمایند که سوژه‌ای به نام «مردم» را بوجود آورند: آن‌ها آنچه را که مدعی نمایندگی‌اش هستند از طریق پوشاندن شکاف زیبایی‌شناسی و ادعای رابطه مستقیم و بلادرنگ با «مردم» تولید می‌کنند. از این طریق، پوپولیست‌ها تلاش دارند توده مردم را با پوپولوس [populus به معنی مردم در زبان لاتین. م | یکی کنند. بنابراین نمایش در یک سبک سیاسی صرفاً به معنی رابطه یک‌طرفه‌ای نیست که یک سیاستمدار «به ایفای نقش» برای مخاطبان منفعل می‌پردازد، بلکه بیشتر یک حلقه بازخوردی است که در واقع نمایش می‌تواند عوض شود، یا فاعلیت مخاطبین را ایجاد نماید، و این به نوبه خود می‌تواند زمینه و تأثیر نمایش را دگرگون سازد.^۳ در اینجا ما دوباره می‌بینیم که نمایش صرفاً یک ویژگی «سطحی» از سیاست نیست.

هم‌اکنون باید روشن شده باشد که ما از «نمایش» در یک معنای تحقیرآمیز - یعنی، نمایش به عنوان جعلی و غیر اصیل وقتی که با دیگر انواع فعالیت‌ها مقایسه می‌شود - استفاده نمی‌کنیم. نمایش در سیاست ضرورت دارد. در واقع، نمایش در میان سبک‌های سیاسی می‌تواند اقدام به «ایجاد امری طبیعی... از طریق گفتمانی محدود - اما با این وجود معنی‌دار -، حرکات و گفتار، نماید.» (Chambers and Carver, 2008). به عبارت دیگر، با استفاده از مفاهیم نمایش و کنش‌مندی و ایفاگری به وسیله سبک سیاسی، ما می‌توانیم بررسی کنیم که چگونه موارد خاصی از استعارات، تم‌ها و راه‌های فعالیت در سیاست می‌توانند نقطه اتکای «عقل سلیم» ما گردند، و اینکه چگونه دیگر موارد موفق به کسب جای پای نمی‌گردند.

با توجه به تمرکز بر کنش‌مندی و ایفاگری، واضح است که سبک سیاسی به طور قابل ملاحظه‌ای از دیگر روش‌های مرکزی برای برجسب زدن بر پدیده‌های سیاسی، مانند ایدئولوژی یا گفتمان، متفاوت است. در حالی که روش‌های ایدئولوژیکی به طور کلی دغدغه تجزیه و تحلیل «ارایش ساختاری را دارند که معانی غیرجدلی را

۳ اینجا، مورد تاکسین شیناواترا آموزنده است. او که در ابتدا فرد آرام و متنی در بین سرمایه‌داران طرفدار کسب و کار بود، پس از اتهام رشوه از سوی کمیسیون ملی مبارزه با فساد، تاکتیک خود را عوض نمود. او برای آنکه خود را به سبک «مردم» در آورد، لباس‌های کمتر رسمی به تن کرد، شروع به استفاده از زبان عامیانه محلی و صحبت در مورد زندگی جنسی خود نمود. او به روستاها سفر کرد و روستائیان فقیر را به آغوش کشید. در پاسخ، فقرای روستایی به حمایت از او در انتخابات نمودند و او را به نماد خود در قدرت بر علیه نخبگان بدل نمودند. ظهور تاکسین نتیجه دربرداری و دخول روستائیان فقیر بود، که خود آن نیز نتیجه ظهور تاکسین بود - به عبارت دیگر، یک حلقه بازخوردی از ایفای نقش‌ها از رهبر به «مردم» در جریان افتاد. برای یک گزارش عالی در این مورد به نوشته فنوگیاچیت و بیگر نگاه کنید.

به طیف وسیعی از مفاهیم سیاسی که از دو طرف تعریف شده‌اند نسبت می‌دهند» (Freedon, 2003) یا در پی بازتولید و نگهداری جهان‌بینی ویژه‌ای هستند، آن‌ها بر عناصر نمایشی تأکیدی ندارند. تمرکز، بر «محتوای» ایدئولوژیکی قرار دارد، که بنا بر استدلال ما در بالا تنها بخشی از تصویر است. طبیعتاً، وقتی که ما در مورد لیبرالیسم و سوسیالیسم صحبت می‌کنیم، «سبک‌های سیاسی» که با آن‌ها مرتبط می‌گردند لزوماً تابعی از ایدئولوژی نیستند؛ مثلاً، ایدئولوژی کمونیسم موجب سبک‌های سیاسی متفاوتی گشته است، از سبک خودبزرگ‌بینانه‌ای که به استالین پیوند داده می‌شود تا سبک متواضع، زاهدانه‌ای که با کمونیست‌هایی چون لوکزامبورگ و لنین پیوند می‌خورد. به عبارت دیگر، ایدئولوژی و سبک سیاسی به طور متقابل نه متکی بر یکدیگر هستند و نه آن‌ها یکی می‌باشند و -از این رو، در مورد خاص ما، برای بررسی پوپولیسم به عنوان یک سبک سیاسی، نیازی وجود ندارد که آن را به عنوان یک ایدئولوژی درک نمود.

سبک سیاسی و گفتمان نیز یکی نیستند. در حالی که روش‌های گفتمانی پوپولیسم مربوط به این استدلال لا کلائو و موف هستند که «همه ایزه‌ها، ایزه گفتمان هستند» (Howarth and Stavrakakis, 2000)، در نتیجه بنا بر نقطه تمرکز آن‌ها، به طور بالقوه هیچ چیزی در یک تجزیه و تحلیل معین نمی‌تواند «خارج» از یک گفتمان باشد، اما رویکرد سبک سیاسی تمرکز خود را بر عناصر نمایشی سیاست محدود می‌کند. طبیعتاً، وقتی که ابزار مفهومی کلیدی روش‌های گفتمانی پوپولیستی دال‌های خالی، جایجایی، نقاط گرهی و انتاگونیسیم هستند، رویکرد سبک سیاسی از ابزارهای مفهومی، از روش‌های نمایشی برای سیاست-نمایش، ایفاگری، بازیگران، تماشاچیان، صحنه‌ها، سناریوها، محیط کلی صحنه و غیره -استفاده می‌کند. این تفاوت در ابزارهای مفهومی نشان‌دهنده شکاف وسیع‌تر بین رویکردها در رابطه با ایده‌ها و اقدام‌های سیاسی می‌باشند: در حالی که بانسن اشاره می‌کند که «رویکرد گفتمانی فرض را بر این می‌گذارد که ایده‌ها و ذهنیت‌ها بدون مشکل به فعالیت سیاسی ترجمه می‌شوند»، رویکرد سبک سیاسی تلاش دارد که برای اجتناب از این مشکل، در درجه اول بر نمایش سیاسی و بازی، اینکه چگونه این امر ایده‌ها و ذهنیت سیاسی را بیان می‌کند، تمرکز نماید.

بنابراین در اینجا دو تمایز روشن وجود دارد: در حالی که رویکردهای گفتمانی هنوز در وهله اول بر «محتوای» گفتمان متمرکز می‌شود، و سبک را چیزی ثانویه در نظر می‌گیرد، رویکرد سبک سیاسی اولویت را به قلمرو سبک، به دلایلی که قبلاً در مقاله مورد بحث قرار گرفت، می‌دهد. بیشتر اینکه، رویکرد گفتمانی متکی بر هستی‌شناسی فقدان ساختمندی است، که چنانچه اندرو روبینسون استدلال می‌کند به خاطر ذات‌گرایانه و پوچ بودن آن مشکل‌افزین است؛ و همچنین این رویکرد در چارچوب هژمونی قرار می‌گیرد که هم بنجامین اردیتی و هم جان بیسلی موری آن را به خاطر ساختار خود-اثباتی نظریش مورد انتقاد قرار داده‌اند. همانطور که قبلاً اشاره شد، رویکرد سبک سیاسی به خودی خود در مجموعه‌ای از یک چارچوب هستی‌شناسی غیرتاریخی ریشه ندارد، بلکه آن نسبت به خط فاصل منظره سیاسی معاصر که به طرز شدیدی رسانه‌ای و «دارای سبک» گشته است، حساس می‌باشد. بنابراین برای استفاده از مفهوم سبک سیاسی، نیازی به تأیید یک چارچوب نظری سیاسی مشخصی نیست.

پوپولیسم به عنوان یک سبک سیاسی

در اینجا ما مدل خویش، پوپولیسم به عنوان یک سبک سیاسی را به طور خلاصه شرح می‌دهیم. عناصر کلیدی مدل بر اساس استقرار تشخیص داده می‌شوند؛ ما ضمن بررسی ادبیات پوپولیسم معاصر (یعنی، از دهه ۱۹۹۰ به بعد) توانستیم رهبرانی که نمونه‌های مسلم پوپولیستی بودند را تعیین کنیم. این رهبران شامل سیاستمدارانی از سراسر جهان، اعم از امریکای لاتین (البرتو فوجیموری، هوگو چاوز، اوو مورالس و رافائل کوریا)، اروپا (از جمله، ژان ماری لوپن، یورگ هایدن، امبرتو بوسی، ویکتور اوربان و پیم فورتاین)، امریکای شمالی (شامل سارا پالین، راس پروت و پرستون میننگ) و منطقه آسیا و اقیانوس آرام (از جمله تاکسین شیناواترا، پائولین هانسون و وینستون پیترز) بودند. پس از آن این موارد را تجزیه و تحلیل نموده تا اینکه معین کنیم برای ساخت مدل ما چه ویژگی‌های سبکی این رهبران را به هم پیوند می‌دهند: «چطور» این رهبران «پوپولیست» هستند؟ آن‌ها چگونه «پوپولیست» شدند؟ ما بنا به دلایلی که در بالا مطرح شد، و به خاطر آنکه دریافتیم اختلاف زیادی از نظر رویکردهای ایدئولوژیکی، گفتمان‌ها و استراتژی‌های سیاسی و سازمانی این رهبران وجود دارند، تمرکز خود را بر سبک نهادیم.

لاکالانو از بکارگیری روش استقرایی در تعریف پوپولیسم انتقاد کرده است، و در عوض او از اصول قیاسی برای ساخت مدل خود استفاده نموده است. اما، همان‌طور که قبلاً اشاره شد، گزارش قیاسی وی پر از ابهام است و در نهایت پوپولیسم و سیاست برابر می‌گردند؛ در نتیجه، ابزار تحلیلی مفهوم از دست می‌رود. به علاوه، انتقاد وی از نظریه استقرایی پوپولیسم مبتنی بر ادبیات قدیمی است، و نیز اذعان نمی‌کند که در ادبیات سال‌های اخیر اجماع قابل توجهی پیرامون موارد پوپولیستی به وجود آمده است. در این راستا، ما بر پایه توافق حول مطالعات موردی و با هدف آنکه راه میانه‌ای بین مباحث دانشگاهی در مورد پوپولیسم و استفاده متداول از این اصطلاح بیابیم، مدل خود را بنا نمودیم.

لازم به توجه است که این نه تلاشی برای تجسم خود «ذات» پوپولیسم است، و نه آن یک تیپ ایده‌آل است. در عوض ما علاقه‌مند به ایجاد یک مفهومی بودیم که اجازه می‌دهد تا «شباهت خانوادگی» بین برخی از موارد پوپولیسم معاصر در سراسر دنیا را ترسیم کنیم. اما، مایلیم تأکید نماییم که این عناصر را نباید جدا از همدیگر در نظر گرفت- به عبارت دیگر هر یک از این عناصر «به خودی خود» پوپولیستی نیستند. در نتیجه، مدل ما را باید به مثابه «مجموع اجزا ان، و نه بخش‌های مجزای آنها» (Tormey, 1995) در نظر گرفت. برای نمونه، تقریباً هر سیاستمدار جریان اصلی در غرب در مواردی به نام «مردم» سخن می‌گوید، اما این بدان معنا نیست که او یک پوپولیست است. به همین ترتیب، استفاده یک سیاستمدار از یکی از این ویژگی‌های سه‌گانه زیر. م] به معنی آن نیست که وی به اندازه «یک سوم» پوپولیست است- چنین ادعایی بی‌معنی است. اما عناصر سبک پوپولیستی چه هستند؟

توسل به «مردم»

احضار مردم یکی از عناصر مرکزی است که پوپولیسم را از دیگر سبک‌های سیاسی متمایز می‌سازد. «مردم» هم مخاطبین مرکزی پوپولیست‌ها هستند، و هم اینکه موضوعی که پوپولیست‌ها تلاش می‌کنند از طریق نمایش آنها «حضور یابند» (Arditi, 2007a). علاوه بر این، «مردم» دارندگان واقعی حاکمیت هستند. توسل به «مردم»، با تقسیم دوگانه جامعه بین «مردم» و دیگری/دیگران ارتباط دارد. ما بر خلاف تقسیم «مردم پاک» و «نخبگان فاسد» توسط موده، به این باور نداریم که پوپولیست‌ها لزوماً معتقدند که نخبگان فاسد هستند، یا اینکه آن‌ها همیشه مخالف نخبگان هستند. این وابسته به قراین، و بافتاری است و ممکن است که تضاد اصلی «مردم» گروه‌های دیگری در جامعه (مثلاً، پناهجویان یا کارگران مهاجر، مانند شووینیسم دولت رفاه خیرت ویلدر، یا هدف قرار دادن مهاجران آسیایی توسط پاولین هانسن)، و یا حتی نهادها باشند. اما، پوپولیست مدعی است که با نخبگان فرق دارد. با این حال، نمای سیاسی به مثابه دوگانه، ناشی از جنبه‌های نمایشی توسل به «مردم» است.

معمولاً در گفتمان پوپولیستی، «نخبگان»، «صاحبان قدرت»، «دولت» یا «سیستم» (یا دیگر دال‌های مربوطه) به عنوان سرچشمه بحران، اختلال، فساد احضار می‌شوند، و به عکس، «مردم» به نوبه خود «تحقیر شده»، «گول خورده»، «چاپیده»، بی‌قدرت معرفی می‌گردند یا اینکه به طرز بدی اداره می‌شوند.^۴ چنین تلاش‌هایی اغلب به منظور تثبیت برون‌بودگی آن‌ها از «سیاست جاری و عادی» صورت می‌گیرد. این امر می‌تواند اشکال مختلفی - از استفاده از زبان عامیانه گرفته تا برخی از حرکات خاص، تأمد- را به خود گیرد. همچنین می‌توان ادعای مخالفت با «سنجیده‌روی سیاسی» (political correctness) سیستم/نخبگان را اضافه نمود که از آن‌ها برای اثبات آنکه پوپولیست «واقعا می‌داند» مردم چگونه می‌اندیشند، استفاده می‌شود. به علاوه، این امر می‌تواند به صورت انکار دانش متخصصین، یا مدافعین «عقل سلیم» بر علیه بوروکرات‌ها، تکنوکرات‌ها، نمایندگان یا «نگهبانان منافع ما» در آید. این به ویژه در زبان حزب رفرم منینگ، که در منشور آن اعلام می‌شود «ما به عقل سلیم مردم عادی باور داریم» (Reform Party of Canada, 1993) و نیز ارج‌گذاری بر دانش شهروندان عادی توسط سارا پالین و پاولین هانسن-پدیده‌ای که پل ساورت و شین گانستر اخیراً آن را «پوپولیسم معرفت‌شناختی» نامیده‌اند - مشهود است.

۴ در حالی که کارهای بسیاری در ادبیات پوپولیستی پیرامون فرمول‌بندی «مردم» وجود دارد، اما مفهوم‌سازی در مورد اصطلاح «الیت» بسیار کم است. این یک مشکل است، زیرا دال‌هایی چون «الیت»، «صاحبان قدرت»، یا «نظام» به همان اندازه دال «مردم» خالی هستند. به این ترتیب - بسته به آنکه «مردم» چه کسانی را در اپوزیسیون قرار می‌دهند - می‌توان این گروه‌ها را ساخت: برای مثال، در ایالات متحده، «صاحبان قدرت فرهنگی» و «صاحبان قدرت اقتصادی» گروه‌های بسیار متفاوتی هستند - گروه‌هایی که حتی مخالف یکدیگر هستند - اما همین اهداف متضاد می‌تواند به پوپولیست‌ها خدمت کند.

بحران، اختلال، تهدید

پوپولیسم انگیزه خود را از درک بحران، اختلال یا تهدید می‌گیرد (Taggart, 2000). این به نوبه خود منجر به تقاضای عمل قاطعانه و بلادرنگ می‌شود. بحران‌ها اغلب مربوط به جدایی بین شهروندان و نمایندگان و دگرگونی می‌باشند، یا اینکه در ارتباط با مهاجرت، مشکلات اقتصادی، حس بی‌عدالتی، تهدید نظامی، دگرگونی اجتماعی یا دیگر مشکلات هستند. تأثیر یادآوری وضع اضطراری به چنین شکلی، ساده نمودن رادیکال اصطلاحات و زمینه بحث سیاسی است، که در گرایش به سوی زبان ساده و رک منعکس می‌شود. برای نمونه، هوگو چاوز سبک پوپولیستی خود در راستای استنباط از بحران، در مورد یک توطئه امپریالیستی که ایالات متحده مرتکب می‌گشت، را تهاجمی‌تر نمود، در حالی که خیرت ویلدرز اسلامی‌شدن بیش از پیش هلند را تهدید قریب الوقوعی برای سلامت اجتماعی و اقتصادی فرض می‌کند.

این امر مربوط به بی‌اعتمادی عمومی‌تر نسبت به ماشین پیچیده حکومتی مدرن و ماهیت پیچیده راه‌حل‌های سیاسی، که در شرایط معاصر غالباً نیاز به مشاوره، بررسی، گزارش، طراحی تکراری طولانی، و پیاده‌سازی دارد، می‌باشد. به عکس، پوپولیست‌ها طرفدار اقدام‌های کوتاه مدت و سریع هستند و نه «سیاست آهسته» مذاکره و مشورت (Saward, 2011). در نتیجه، سیاست به شدت ابزاری و فایده‌گرایانه می‌شود. آنچه که در سر راه رسیدگی به «مسئله» یا بحران قرار گیرد، می‌بایستی نادیده گرفته شود، جایگزین و یا حذف گردد. ولی، این بدان معنا نیست که سیاست پوپولیستی لزوماً «ساده» یا فقط «یک مسأله‌ای» است: همان‌طور که لاکلائو نشان داده است، از آنجا که تعدادی از ناراضی‌های گسسته قبلی می‌توانند خود را تحت ادعاهای پوپولیستی بیان کنند، سیاست پوپولیستی می‌تواند پیچیده و مشکل‌شود.

«رفتار بد»

یکی از کارکردهای توسل به «مردم» به عنوان داوران «عقل سلیم»، «راه به جلو» و مشکلات عاجلی که شخصیت‌های پوپولیستی دغدغه آن‌ها را دارند، خشن شدن گفتمان سیاسی است. بسیاری از خواسته‌های پوپولیست‌ها حاصل بی‌اعتنایی آن‌ها به راه‌های «مناسب» در حوزه سیاسی می‌باشد. کانووان این امر را مانند «سبک روزنامه‌های شایعه‌پراکن» (tabloid) در نظر می‌گیرد، در حالی که پیر استیگای آن را مانند مختصات «پایین» در یک محور پایین-به-بالا که محور سنتی چپ-به-راست را بطور قائم قطع می‌کند، فرض می‌کند. عناصر این مختصات «پایین» شامل استفاده از زبان عامیانه، دشنام، نقض «سنجیده‌روی سیاسی» و بیش از حد نمایشی و «رنگارنگ» بودن در مقایسه با رفتار مختصات «بالا»، از جمله، صلابت، عقلانیت، خونسردی و زبان تکنوکراتی می‌باشد. نمونه آمریکایی این تمایز بالا-پایین در آمریکا می‌تواند مقایسه ال‌گور اشراف‌زاده با سارا پالین پوپولیست باشد. فضائل ال‌گور مربوط به نخبگان، و عبارتند از: جدیت، حرارت، وقار، هوش و حساسیت نسبت به دیگران. فضائل پالین متعلق به فردی خارج از نظام و «غریبه»، و عبارتند از: صراحت،

بازیگوشی، بی‌توجهی خاصی به سلسله مراتب و سنت، آمادگی برای توسل به قصه به عنوان «شواهد» و یک نادانی عمدی در مورد آنچه که مورد علاقه‌اش نیست یا آنچه که ربطی به «قلب مطلب» ندارد.

تصور پوپولیسم به عنوان یک سبک سیاسی با عناصر فوق‌الذکر عواقبی چند برای تجزیه و تحلیل سیاسی دارد. اول اینکه آن ما را از «پازل» توانایی پوپولیسم برای ظهور در سراسر طیف سیاسی آزاد می‌کند. اگر ما بپذیریم که پوپولیسم در وهله اول یک سبک سیاسی است، آنگاه مشکل کمی در ملاحظه این مطلب وجود دارد که پوپولیسم می‌تواند یک ویژگی هم برای جنبش‌ها و رهبران جناح چپ و هم راست باشد. در نتیجه ما می‌توانیم پوپولیسم‌های چپ و راست را با سبک‌های پوپولیستی غیرسیاسی مقایسه کنیم. دوم، آن به ما اجازه می‌دهد تا پیامدهای ضمیمه‌سازی‌های «جریان اصلی» و عادی پوپولیسم را مورد توجه قرار دهیم. این ممکن است مورد لعن و تکفیر تطبیق‌گرایان که خواهان یک تعریف حداقلی قوی از پوپولیسم هستند، قرار گیرد (Mudde, 2007; 2009; Rovira Kaltwasser, 2012)، اما این نیاز وجود دارد تا بتوان از نظر مفهومی رهبرانی که ممکن است برخی از عناصر پوپولیستی را به کار می‌گیرند، اما آن‌ها دقیقاً در مقوله سنتی «پوپولیستی» جای نمی‌گیرند، را مورد توجه قرار داد؛ برخی از نمونه‌هایی که بارها مورد بحث قرار گرفته‌اند در اینجا می‌توانند تونی بلر (Mair, 2002)، جورج دبلیو بوش (Shogan, 2007) یا نخست‌وزیر اسبق استرالیا جان هوارد (Wear, 2008) باشند. جیان‌پیترو مازولنی تلاش نموده است تا این تقسیم‌بندی را از طریق مطرح کردن ایده اختلاف بین پوپولیسم «سخت» و «نرم» مفهوم بخشد، در حالی که دیو اسنو و بنجامین موفیت آن را «پوپولیسم جریان اصلی» می‌نامند. تصور پوپولیسم به عنوان یک سبک سیاسی و نه ایدئولوژی یا گفتمان به ما اجازه می‌دهد تا بتوانیم لغزش سیاستمداران به درون سبک پوپولیستی و یا خروج ایشان از آن را مورد ملاحظه قرار دهیم، یا اینکه تفاوت بین «پوپولیسم» و آنچه که فراسیسکو پانیزا آن را «مداخله پوپولیستی» سیاست جریان اصلی می‌نامد را بررسی کنیم. اینکه چگونه استفاده از سبک‌های پوپولیستی بر کیفیت دموکراسی تأثیر می‌گذارد، مسئله‌ای حاضر و آماده برای تجزیه و تحلیل می‌باشد، یا اینکه قبل از اینکه یک سیاستمدار عادی مهر «پوپولیستی» بخورد، او چقدر می‌تواند با سبک پوپولیستی لاس بزند. سوم، آن این مسأله را مطرح می‌کند که چگونه نمایندگی در خط مقدم هر بحثی در مورد پوپولیسم قرار دارد. از طریق صحبت از پوپولیسم به عنوان یک سبک سیاسی، دیگر سؤال فقط این نیست که «مردم» چه کسانی هستند، بلکه این نیز می‌باشد که عمل «حضور یافتن» (Arditi, 2007a) «مردم» چگونه واقعاً ظاهر می‌شود، و چگونه تمایز بین قدرت بنیادگذار و بنیان نهاده‌شده (Kalyvas, 2005) -یعنی اینکه آیا «مردم» یک نهاد فعالی هستند که سیاست دموکراتیک را شکل می‌دهند، یا اینکه «مردم» توسط نیروهای خارجی (مانندیک قانون اساسی، تاریخ، رهبر و غیره) شکل می‌گیرند - در پوپولیسم عمل می‌کند. چهارم، آن از لغزش مفهومی در مورد رابطه بین پوپولیسم و دموکراسی اجتناب می‌ورزد. توصیفات فروان در مورد این رابطه-مانند «اینه» (Panizza, 2005a)، «سایه» (Canovan, 1999)، «شیخ» و «حاشیه داخلی» (Arditi, 2007a) - از عدم قطعیت در این مورد، همراه با ادعای مبهم در باره «ایدئولوژی

پوپولیستی دموکراسی» (Canovan, 2002)، که شبیه آن زیاد هستند، سخن می‌گوید. طرح پوپولیسم به عنوان یک سبک سیاسی ما را از مباحثی چون جایگاه ساختاری پوپولیسم در رابطه با دموکراسی رها می‌کند و به ما اجازه می‌دهد تا رابطه را در راه صاف‌تری بررسی کنیم، و شاید بتوانیم در اینکه چگونه پوپولیسم تلاش می‌نماید که در «درهم برهمی» پیچیده سیاست معاصر میان بر زند و در واقع، چگونه این سبک سیاسی ممکن است نقد ماندگاری از اشکال خاصی از سیاست دموکراتیک ارائه دهد، تعمق کنیم.

در نهایت، مفهوم سبک سیاسی به ما کمک می‌کند تا پوپولیسم را با دیگر سبک‌های سیاسی - از جمله، تکنوکرات، اقتدارگرا و پسانمیدگی - مقایسه و در میان آن‌ها تشخیص دهیم و اجازه می‌دهد این سؤال را مطرح کنیم چرا بازیگران سیاسی از سبک‌های سیاسی مختلفی در زمان‌های مختلف استفاده می‌کنند. اذعان به اینکه سبک‌ها به شکل متفاوتی مورد استفاده قرار می‌گیرند (و اینکه لزوماً به طور مداوم توسط همان بازیگر استفاده نمی‌شوند)، خود دال بر این است که هویت‌های سیاسی - و نمایش‌های این هویت‌ها - به طور فزاینده‌ای سیال و مشروط می‌گردند. دیگر اینکه، مفهوم سبک‌های سیاسی روشن می‌سازد که پوپولیسم «سیاست طبیعی» نیست: از این رو، آن هم در ادبیات دانشگاهی و هم عامه‌پسند مورد توجه قرار می‌گیرد.

بطور کلی، «سیاست طبیعی» امروزی دموکراسی لیبرال در غرب با فقدان یک سبک نمایشی بیرونی مشخص می‌شود، و در عوض آن از سردی «سیاست اداری» و سبک تکنوکرات طرفداری می‌کند. در اینجا، هدف اصلی نمایندگان ما، مدیریت و ملایمت سبک یا ملایمت پیروزی همراه با «حکمرانی خوب» است تا اینکه چشم‌انداز یک رهبری قاطع یا حتی مشروعیت دموکراسی. سبک پوپولیستی این شکل از مملکت‌داری را سرورته می‌کند، و دانش متخصصین در رویارویی با ارج‌گذاری بر «تجربه روزمره» مردود شمرده می‌شود، و از سبک «راه سوم» رضایت طرفین - به جای تقسیم اشمیتی «ما» و «آنها» - خودداری می‌گردد. دیگر اینکه، پوپولیست‌ها بی‌طرفی تکنوکرات‌ها را از طریق نمایش‌های نفاق‌افکنانه، نقض سنجیده‌روی سیاسی و برخی اوقات تبعیض آشکار یا حتی غیر قانونی، گاهی «حوزه اعیانی شده نمایش‌های سیاسی» (Arditi, 2007a) را گسترش می‌دهد. چالش‌های «سیاست طبق معمول» به ما کمک می‌کند تا تشخیص دهیم که پوپولیسم نیرویی است که باید به حساب آید، و در واقع ویژگی‌های سبکی اصلی آن پیامدهای عمیقی برای زندگی دموکراتیک در دنیای سیاسی که بطور فزاینده‌ای رسانه‌ای می‌شود دارد.

نتیجه

پیتر ورسلی در در مجموعه معروف یونسکو و گلنر در سال ۱۹۶۹ استدلال نمود لازم است پوپولیسم را مانند «بطورکلی تأکید، و یک بعد از فرهنگ سیاسی، و نه فقط نوع خاصی از یک سیستم ایدئولوژیک کلی، یا نوعی از سازمان‌دهی» درک نمود. ما استدلال می‌کنیم که همچنان همین امر همچنان معتبر است، اما این «تأکید» بهترین بیان خود را در ایده «سبک سیاسی»، مجموعه‌ای از ویژگی‌های نمایشی که برای ایجاد روابط سیاسی مورد استفاده قرار می‌گیرد و در شرایط مختلف سیاسی ظاهر می‌شود، می‌یابد. اصطلاح «سبک سیاسی» تا

حدودی به طور اتفاقی توسط ویلند استفاده شد، اما او استدلال می‌کرد که «سبک سیاسی یک مفهوم گسترده است، اما به اندازه کافی مشخص نیست»؛ هدف این مقاله این بوده است که نقطه آغاز جدیدی برای معنی بخشیدن به این اصطلاح شود، و آن را کمتر لغزنده و بی‌ثبات و مفیدتر در تحلیل سیاسی-هم در مطالعه تجربی جنبش‌ها و رهبران پوپولیستی، و هم در توسعه تئوری پوپولیستی- بنماید. نباید دچار این خطا گشت که این تلاشی برای ارائه یک «تئوری بزرگ» برای پوپولیسم است، بلکه در عوض، اینکه آن را روش جدیدی برای در آغوش کشیدن پارادایم کثرت‌گرا در مطالعه پوپولیسم محسوب نمود (Kogal, 2010).

این مقاله روشن می‌سازد که مفهوم پوپولیسم به عنوان یک سبک سیاسی نسبت به مرزهای چشم‌انداز سیاسی معاصر، از آنجا که سیاست بیش از پیش «دارای سبک» شده و عناصر زیبایی‌شناسی و نمایشی آن برجسته‌تر می‌گردد، حساس است. جای تعجب زیادی ندارد که در چنین زمینه‌ای، پوپولیسم خود را به عنوان یکی از ویژگی‌های منظره سیاسی در طی پانزده سال گذشته، یا در این حدود، تثبیت نموده است. مفهوم سبک سیاسی به ما اجازه می‌دهد تا از طریق قرار دادن بعدهای نمایشی در مرکز و جلو، به بازنگری پوپولیسم بپردازیم، و آن به ما این شانس را می‌دهد تا بر رابطه پیچیده بین سبک و محتوا تأمل کنیم. بنا بر همه این دلایل، تصور پوپولیسم به عنوان یک سبک سیاسی بعد جدید مهمی را برای کشف این پدیده می‌گشاید.

برگرفته از مجله مطالعات سیاسی، ژوئن 2013

دکتر بنجامین موفقیت محقق فوق‌دکتر در دانشکده علوم سیاسی در دانشگاه استکهلم است. او نویسنده کتاب «ظهور جهانی پوپولیسم: عملکرد، سبک و نمایندگی سیاسی» می‌باشد.

پروفیسور سیمون تورمی، رئیس دانشکده علوم اجتماعی و سیاسی در دانشگاه سیدنی است. او نویسنده کتاب‌ها و مقالات متعددی در عرصه علوم سیاسی است. آخرین کتاب وی، «پایان سیاست نمایندگی» است.

مراجع

- Abts, K. and Rummens, S. (2007) 'Populism versus Democracy', *Political Studies*, 55 (2), 405–24.
- Ankersmit, F. (1996) *Aesthetic Politics: Political Philosophy beyond Fact and Value*. Stanford CA: Stanford University Press.
- Ankersmit, F. (2002) *Political Representation*. Stanford CA: Stanford University Press.
- Arditi, B. (2007a) *Politics on the Edges of Liberalism: Difference, Populism, Revolution, Agitation*. Edinburgh: Edinburgh University

Press.

Arditi, B. (2007b) 'Post-hegemony: Politics outside the Usual post-Marxist Paradigm', *Contemporary Politics*, 13 (3), 205–26.

Arditi, B. (2010) 'Populism is Hegemony is Politics? On Ernesto Laclau's *On Populist Reason*', *Constellations*, 17 (3), 488–97.

Armony, A. C. and Armony, V. (2005) 'Indictments, Myths, and Citizen Mobilization in Argentina: A Discourse Analysis', *Latin American Politics and Society*, 47 (4), 27–54.

Barros, S. (2005) 'The Discursive Continuities of the Menemist Rupture', in F. Panizza (ed.), *Populism and the Mirror of Democracy*. London: Verso, pp. 250–74.

Baudrillard, J. (1994) *Simulacra and Simulation*. Ann Arbor MI: University of Michigan Press.

Beasley-Murray, J. (2010) *Posthegemony*. Minneapolis MN: University of Minnesota Press.

Beck, U. (2006) *The Cosmopolitan Vision*. Cambridge: Cambridge University Press.

Butler, J. (1990) *Gender Trouble*. New York: Routledge.

Canovan, M. (1999) 'Trust the People! Populism and the Two Faces of Democracy', *Political Studies*, 47 (1), 2–16.

Canovan, M. (2002) 'Taking Politics to the People: Populism as the Ideology of Democracy', in Y. Mény and Y. Surel (eds), *Democracies and the Populist Challenge*. Basingstoke: Palgrave Macmillan, pp. 25–44.

Canovan, M. (2004) 'Populism for Political Theorists?', *Journal of Political Ideologies*, 9 (3), 241–52.

Chambers, S. A. and Carver, T. (2008) *Judith Butler and Political Theory: Troubling Politics*. Oxford: Routledge.

Chesters, G. and Welsh, I. (2006) *Complexity and Social Movements: Protest at the Edge of Chaos*. London: Routledge.

Comroff, J. (2011) 'Populism and Late Liberalism: A Special Affinity?', *Annals of the American Academy of Political and Social Science*, 637 (1), 99–111.

Corner, J. and Pels, D. (eds) (2003) *Media and the Restyling of Politics*. London: Sage.

De la Torre, C. (2010) *Populist Seduction in Latin America*, second edition. Athens OH: Ohio University Press.

De la Torre, C. (2012) 'The People, Democracy and Authoritarianism in Rafael Correa's Ecuador'. Paper presented at the Congress of the Latin American Studies Association, San Francisco, 23–26 May.

Di Tella, T. (1965) 'Populism and Reform in Latin America', in C. Véliz (ed.), *Obstacles to Change in Latin America*. Oxford: Oxford University Press, pp. 47–73.

Ellner, S. (2003) 'The Contrasting Variants of the Populism of Hugo Chávez and

- Alberto Fujimori', *Journal of Latin American Studies*, 35 (1), 139–62.
- Filc, D. (2011) 'Post-populism: Explaining Neo-liberal Populism through the Habitus', *Journal of Political Ideologies*, 16 (2), 221–38.
- Freeden, M. (1996) *Ideologies and Political Theory: A Conceptual Approach*. Oxford: Oxford University Press.
- Freeden, M. (2003) *Ideology: A Very Short Introduction*. Oxford: Oxford University Press.
- Grosso, A. (2009) *The Two Princes: Juan D. Perón and Getulio Vargas: A Comparative Study of Latin American Populism*. Villa Maria: Eduvim.
- Hariman, R. (1995) *Political Style: The Artistry of Power*. Chicago IL: University of Chicago Press.
- Hawkins, K. A. (2009) 'Is Chávez Populist? Measuring Populist Discourse in Comparative Perspective', *Comparative Political Studies*, 42 (8), 1040–67.
- Hawkins, K. A. (2010) *Venezuela's Chavismo and Populism in Comparative Perspective*. New York: Cambridge University Press.
- Howarth, D. (2000) *Discourse*. Buckingham: Open University Press.
- Howarth, D. and Stavrakakis, Y. (2000) 'Introducing Discourse Theory and Political Analysis', in D. Howarth, A. J. Norval and Y. Stavrakakis (eds), *Discourse Theory and Political Analysis: Identities, Hegemony and Social Change*. Manchester: Manchester University Press, pp. 1–23.
- Howarth, D., Norval, A. J. and Stavrakakis, Y. (eds) (2000) *Discourse Theory and Political Analysis*. Manchester: Manchester University Press.
- Ionescu, G. and Gellner, E. (eds) (1969) *Populism: Its Meanings and National Characteristics*. London: Weidenfeld and Nicolson.
- Jagers, J. and Walgrave, S. (2007) 'Populism as Political Communication Style: An Empirical Study of Political Parties' Discourse in Belgium', *European Journal of Political Research*, 46 (3), 319–45.
- Jansen, R. S. (2011) 'Populist Mobilization: A New Theoretical Approach to Populism', *Sociological Theory*, 29 (2), 75–96.
- Kalyvas, A. (2005) 'Popular Sovereignty, Democracy, and the Constituent Power', *Constellations*, 12 (2), 223–44.
- Kazin, M. (1998) *The Populist Persuasion: An American History*, second edition. Ithaca NY: Cornell University Press.
- Knight, A. (1998) 'Populism and Neo-populism in Latin America, Especially Mexico', *Journal of Latin American Studies*, 30 (2), 223–48.
- Kogl, I. (2010) 'A Clash of Paradigms: Populism and Theory Building', *Sociedade e Cultura*, 13 (2), 173–80.

- Laclau, E. (1977) *Politics and Ideology in Marxist Theory*. London: New Left Books.
- Laclau, E. (1980) 'Populist Rupture and Discourse', *Screen Education*, 34 (Spring), 87–93.
- Laclau, E. (2005a) *On Populist Reason*. London: Verso.
- Laclau, E. (2005b) 'Populism: What's in a Name?', in F. Panizza (ed.), *Populism and the Mirror of Democracy*. London: Verso, pp. 32–49.
- Laclau, E. (2006) 'Why Constructing a People is the Main Task of Radical Politics', *Critical Inquiry*, 32 (4), 646–80.
- Laclau, E. and Mouffe, C. (1985) *Hegemony and Socialist Strategy*. London: Verso.
- Mair, P. (2002) 'Populist Democracy vs Party Democracy', in Y. Mény and Y. Surel (eds), *Democracies and the Populist Challenge*. Basingstoke: Palgrave Macmillan, pp. 81–98.
- Mair, P. (2006) 'Ruling the Void? The Hollowing of Western Democracy', *New Left Review*, 42 (November–December), 25–51.
- Mazzoleni, G. (2008) 'Populism and the Media', in D. Albertazzi and D. McDonnell (eds), *Twenty-First Century Populism: The Spectre of Western European Democracy*. Basingstoke: Palgrave Macmillan, pp. 49–64.
- Mouffe, C. (2005a) *On the Political*. London: Routledge.
- Mouffe, C. (2005b) 'The "End of Politics" and the Challenge of Right-Wing Populism', in F. Panizza (ed.), *Populism and the Mirror of Democracy*. London: Verso, pp. 50–71.
- Mudde, C. (2007) *Populist Radical Right Parties in Europe*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Mudde, C. (2009) 'Populist Radical Right Parties in Europe Redux', *Political Studies Review*, 7 (3), 330–7.
- Mudde, C. and Rovira Kaltwasser, C. (2011) 'Voices of the Peoples: Populism in Europe and Latin America Compared', Kellogg Institute Working Paper 378. Notre Dame IN: Kellogg Institute.
- Mudde, C. and Rovira Kaltwasser, C. (eds) (2012) *Populism in Europe and the Americas: Threat or Corrective to Democracy?* Cambridge: Cambridge University Press.
- Ostiguy, P. (2009) 'The High–Low Political Divide: Rethinking Populism and Anti-populism', *Committee on Concepts and Methods Working Paper Series*, 35.
- Panizza, F. (2005a) 'Introduction: Populism and the Mirror of Democracy', in F. Panizza (ed.), *Populism and the Mirror of Democracy*. London: Verso, pp. 1–31.
- Panizza, F. (ed.) (2005b) *Populism and the Mirror of Democracy*. London: Verso.
- Pauwels, T. (2011) 'Measuring Populism: A Quantitative Text Analysis of Party Literature in Belgium', *Journal of Elections, Public Opinion and Parties*, 21 (1), 97–119.
- Pels, D. (2003) 'Aesthetic Representation and Political Style: Re-balancing Identity and

- Difference in Media Democracy', in J. Corner and D. Pels (eds), *Media and the Restyling of Politics*. London: Sage, pp. 41–66.
- Pels, D. and teVelde, H. (eds) (2000) *Politieke stijl: Over presentatie en optreden in de politiek*. Amsterdam: Het Spinhuis.
- Phongpaichit, P. and Baker, C. (2009) 'Thaksin's Populism', in K. Mizuno and P. Phongpaichit (eds), *Populism in Asia*. Singapore: NUS Press, pp. 66–93.
- Reform Party of Canada (1993) *Blue Sheet: Principles, Policies and Election Platform*. Calgary: Reform Party of Canada.
- Reungoat, E. (2010) 'Anti-EU Parties and the People: An Analysis of Populism in French Euromanifestos', *Perspectives on European Politics and Society*, 11 (3), 292–312.
- Roberts, K.M. (2003) 'Social Correlates of Party System Demise and Populist Resurgence in Venezuela', *Latin American Politics and Society*, 45 (3), 35–57.
- Roberts, K. M. (2006) 'Populism, Political Conflict, and Grass-Roots Organization in Latin America', *Comparative Politics*, 38 (2), 127–48.
- Robinson, A. (2005) 'The Political Theory of Constitutive Lack: A Critique', *Theory & Event*, 8 (1). Available from: http://muse.jhu.edu/journals/theory_and_event/v008/8.1robinson.html [Accessed 21 June 2012].
- Robinson, A. and Tormey, S. (2009) 'Is "AnotherWorld" Possible? Laclau, Mouffe and Social Movements', in A. Little and M. Lloyd (eds), *The Politics of Radical Democracy*. Edinburgh: Edinburgh University Press, pp. 133–57.
- Rosanvallón, P. (2008) *Counter-Democracy: Politics in an Age of Distrust*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Rovira Kaltwasser, C. (2012) 'The Ambivalence of Populism: Threat and Corrective for Democracy', *Democratization*, 19 (2), 184–208.
- Saurette, P. and Gunster, S. (2011) 'EarsWide Shut: Epistemological Populism, Argutainment and Canadian Conservative Talk Radio', *Canadian Journal of Political Science*, 44 (1), 195–218.
- Saward, M. (2010) *The Representative Claim*. Oxford: Oxford University Press.
- Saward, M. (2011) 'SlowTheory: Taking Time over Transnational Democratic Representation', *Ethics and Global Politics*, 4 (1), 1–18.
- Shogan, C. J. (2007) 'Anti-intellectualism in the Modern Presidency: A Republican Populism', *Perspectives on Politics*, 5 (2), 295–303.

- Smith, P. H. (1969) 'Social Mobilization, Political Participation, and the Rise of Juan Perón', *Political Science Quarterly*, 84 (1), 30–49.
- Snow, D. and Moffitt, B. (2012) 'Straddling the Divide: Mainstream Populism and Conservatism in Howard's Australia and Harper's Canada', *Commonwealth and Comparative Politics*, 50 (3), 271–92.
- Stanley, B. (2008) 'The Thin Ideology of Populism', *Journal of Political Ideologies*, 13 (1), 95–110.
- Stavrakakis, Y. (2004) 'Antinomies of Formalism: Laclau's Theory of Populism and the Lessons from Religious Populism in Greece', *Journal of Political Ideologies*, 9 (3), 253–67.
- Stavrakakis, Y. (2005) 'Religion and Populism in Contemporary Greece', in F. Panizza (ed.), *Populism and the Mirror of Democracy*. London: Verso, pp. 224–49.
- Taggart, P. (2000) *Populism*. Birmingham: Open University Press.
- Taguieff, P.-A. (1995) 'Political Science Confronts Populism: From a Conceptual Mirage to a Real Problem', *Telos*, 103, 9–43.
- Tanner, L. (2011) *Sideshow: Dumbing Down Democracy*. Carlton North: Scribe Publications.
- Tilly, C. (2008) *Contentious Politics*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Torfining, J. (1995) *New Theories of Discourse: Laclau, Mouffe and Žižek*. Oxford: Blackwell.
- Tormey, S. (1995) *Making Sense of Tyranny: Interpretations of Totalitarianism*. Manchester: Manchester University Press.
- Urbinati, N. (1998) 'Democracy and Populism', *Constellations*, 5 (1), 110–24.
- Wear, R. (2008) 'Permanent Populism: The Howard Government 1996–2007', *Australian Journal of Political Science*, 43 (4), 617–34.
- Weyland, K. (2001) 'Clarifying a Contested Concept: Populism in the Study of Latin American Politics', *Comparative Politics*, 34 (1), 1–22.
- Wilson Center (2009) 'Populism of the 21st Century' [online]. Available from: <http://www.wilsoncenter.org/event/populismthe-21st-centurybr> [Accessed 4 April 2013].
- Worsley, P. (1969) 'The Concept of Populism', in G. Ionescu and E. Gellner (eds), *Populism: Its Meaning and National Characteristics*. London: Weidenfeld and Nicholson, pp. 212–50.
- Žižek, S. (1999) *The Ticklish Subject: The Absent Subject of Political Ontology*. London: Verso.